

Ibn Arab. ANQA MAGHRIB, selected and translated by Gerald Elmore, translated into Persian by Hossein Moridi

### پیشگفتار مترجم<sup>۱</sup>

نفس همان روح است که گرفتار دنیا شده است. اگر دنیا را رها کند، دوباره همان روح است. اگر عقل بر نفس چیره گردد، و آن را مقید به اصول شرع غیر منسوخ کند، فراوردهٔ این تزویج عشق است.

۲۹ *فَنَسْ* و روح دو اسم اند که یک مسما دارند، و زادهٔ ذات<sup>۲</sup> نور اند. دو صفت متضاد، که یکی صفا و پاکی و دیگری توهم است، که آن را تقسیم می کند. تا زمانی توهم وجود دارد، نفس سردرگم است، و به همین علت هم مسما به این اسم است. اگر از این سردرگمی اش خلاص گردد، به گوهری خالص مبدل می گردد، که همان روح است. اگر اراده ی الهی بر این قرار گیرد که بنده اش را تطهیر کند، روح و نفس را در نهاد او کابین می بندد؛ یعنی، روح نفس را تصاحب و بر آن چیره می گردد؛ این واقعه وقتی به وقوع می پیوندد که نفس از شهوات روی بر می گرداند، شهواتی که آن را از محبت حقیقی و از موطنش دور داشته، از فضیلت، خیر، زیبایی شرافت، رفعت، عظمت، و تمام چیزهایی که به لطف پروردگارش باید از آنها سیرآب گردد، جدا می ماند، و این جدایی تا آن جا تأثیر می گذارد که نفس مبدأ خود را انکار می کند و نمی تواند آن را دوباره بیابد. اما اگر نفس این حال را رها کند، روح آن را از خود بی خود می کند و به سرزمین حقایق و اسراری می برد، که در آن جا از الهامات بی پایان الهی بهره مند می شود. و این فیضی که روح از پروردگارش می گیرد به حدی قوی می گردد که شهوات به بوته ی فراموشی سپرده می شوند، آنگاه در اثر ازدواجهای مکرر، روح و نفس ثمراتشان را به بار می نشانند — که از آن

---

<sup>۱</sup> - اقتباس از *مکتوبات الشیخ العربی الدرقاوی*، تینوس بوردکهارت، ترجمهٔ حسین مریدی،

دانشگاه رازی ۱۳۸۵.

<sup>۲</sup> - the very essence

جمله معرفت و شهودی است که آنها خروشان می گردد. انسان به ذات این احوال فقط از راه مخالفت با نفس (شهوانی) راه می برد و برای این کار باید از ابزاری استفاده کند که نفس از آنها متنفر است. حبذا نوری که باعث می شود انسان به اسراری پی ببرد که عظمت‌های ناگفتنی را در پرتو آن نور می بیند.

### برگزیده از عنقاء مغرب، ترجمه انگلیسی از جerald المور<sup>۳</sup>

## تزویج عقل و نفس

### مقدمه

ابن عربی کتاب عنقاء مغرب را در سال ۱۲۰۰/۵۹۶ و در سرزمین بومی خویش، اندلس، نوشت؛ یعنی، دو سال پیش از حرکت سرنوشت سازش به شرق که در پی آن نخستین طواف مکه را به انجام برد. بنابراین، مانند همنامی نوید بخش خود عنقاء مغرب - که از مغرب برمی خیزد تا پایان/آغاز قرنی را اعلام نماید - منظور از کتاب هم این است که هجرت از زندگی اولیه مؤلف را در مغرب به سوی ظهور مجددی در قلب سر زمین اسلامی بنمایاند، جایی که به شهرت پایایی با عنوان شیخ اکبر و خاتم الاولیا رسید. عنقاء به زبانی بسیار نمادین نوشته است، که ترجمه گزیده ای از آن را، که مثالی نمونه ای است، در زیر

---

<sup>۳</sup> - جerald المور عضو پژوهش‌های فوق دکتری دانشگاه بیل می باشد. وی دلمشغول بررسی ژرف آثار و آموزه های ابن عربی است.

آثار دیگر: عیسی در قرآن، مسؤولیت، بی زمانی و زمان، به انجام رساندن یارایمان، جمال وحدت، فرانیوشی الهامات الهی، فدیة و فرو ریزی، به سوی دیدگاهی جهان روا

Jesus in the Qur'an, Responsibility, Timelessness and Time, Fulfilling our Potential, The Beauty of Oneness... ,

Listening for God... ,The Ransom & the Ruin, Towards a Universal Point of View

می خوانیم. ابن عربی در این جا تمثیلی غامض از ادراک عرفانی خلاق را به اوج شکوفایی می رساند که در ژرف بینی ای با موضوع نکاح نبی اکرم محمد صلعم با همسر محبوبش، (زیبای کوچولو)عائشه، خلاصه می شود. چون داماد صداق معلوم را تأیید می کند، شب برای زفاف عروس به حجله می رود، در پگاه روز، ابن عربی به ماهیت نمادی عشاق پی می برد؛ و آن را تزویج آشنای نفس و ذهن والای خویش تعبیر می کند. این جشن عروسی را که ازدواج کیمیایی تضادهاست، متعاقباً در شعری می گستراند، و به این ترتیب، مؤلف نقش مذکر و مؤنث، فعال و منفعل را، بار دیگر تمام و کمال در «آسودگی ای که که فراسوی فهم است» بیان می کند.

### ترجمه از عنقاء مغرب

چون آنچه در ژرف بینی حقیقت دارد جزئی اصلی نبوت است، ما در مورد چیزهایی که از سوی حق (سبحانه) در چنین ژرف بینی ای اعطا و منتقل می گردد سوگند یاد می کنیم. چون به بیت الانوار وارد شدم و پرده ها و حجابها را کنار زدم، در حرم امن هشیار بودم. در حالی که در حضور حق گفتمانی آشنا داشتم، جذبۀ قادر یکتا مرا مجذوب کرد، و حق در مقام «اقیانوسی» قرارم داد، که امواج آن یکی پس از دیگری بالا می آمدند و طغیان می کردند، و من در حالی بودم که جز کسی که آن را تجربه کرده است از آن خبر ندارد؛ و جز کسی که آن را دیده باشد یارای توصیفش را ندارد، چنانکه گفته اند:

*کسی آرزو نمی شناسد مگر آرزومند بوده باشد*

*و از اشتیاق سوزان خبر ندارد، مگر سوختن را تحمل کرده باشد*

اکنون، ای کامل ترین ولی، نخست بسنجن وآنکه بیندیش، چگونه نبی ای که، بنا بر سنتی که بدین طریق از او یاد می کند، جسم مرده ای بود، گواهی می دهم که : از ضریحش شبانه ندا سر داد، و به سوی جماعت خویش راهی شد، و زنده ای به مرده ملحق شد - سپس وی پروردگار پای برجای بیت را «فراخواند»، و به این ترتیب سرشار از حیات شد !

آنگاه [نبی اکرم محمد صلعم] از «آن شریف»، که صدیق وی بود [ابوبکر صدیق] آن «زیبای خردسال» [عائشه] را خواستگاری کرد. صدیق صدیقی که مقدارش بر من معلوم نشد طلب کرد، و از من خواست شاهد عقد باشم. وی با زری پرفروغ بر صفحه ای از ابریشم سرخ نوشت و من - با اجازه وی و به فرمان (درود خدای بر او!) شاهد اول مایملکش بودم - این [رویداد] در بالاترین جایگاه توقف و آشکارترین مقام وی روی داد. وقتی امر فرمود، این دارایی شوهر [نبی اکرم صلعم] به من سپرده شود، با عروسش به حجله رفت، و با وی خلوت کرد، و این سپرده تا پایان دوره ام (عمرم) در اختیار من باقی ماند.

با فرارسیدن پگاه آنکه دوچشم (ظاهر و باطن) دارد، دو نور برایم به ارمغان آورد؛ زیرا جز وجود خویش چیزی نیافتم - نه «عروسی» بود و نه «شوهری» (بعل)، و جز طبیعت و صفات خویش را نیافتم. و از آنچه به من سپرده شد خبری نبود؛ چرا که این خود من بودم که هم [نقش] شوهر داشتم و هم عروش؛ یعنی، من بین عقل و نفسم نکاحی بستم. و به این ترتیب آن «زیبای خرد سال» هم در [آغوش] شوهرش تطهیر شد، و اراده راسخ عقلش از آن پشتیبانی کرد.

از این کارم - که جز من کسی در میان نبود - شور و شگفتی بر من چیره گشت! به این ترتیب، من توانی یافتم تا بالابردن حجابهایی که امور [سری] را می پوشانند کنار بزنم؛ و از ساحلی در شگفت شدم که دریایی آن را به پایان نمی برد تا به آن پناه برد، و از دریایی به حیرت در افتادم که ساحلی نداشت تا امواجش در آن فرود آیند؛ و از گوینده حقایقی آگاه شدم که بی زبان بود و مکانی برای انجام کردارش نداشت، و از فرد ساکتی خبر یافتم که از فراخوانی باز نمی ماند و طریق به سوی حق نشان دهد؛ و در خطه بی مکانی بودم که نه کسی می شناسد و نه کسی از آن خبر دارد، گنبدی که ستون ندارد، و سرزمینی غنی که اساس سببی ندارد، که با ذکرش هتک حرمت و اندیشه در موردش تقلیب باشد. آری عللش، همان حضوری است که پیش می آید؛ و ذهن انسان، گوش مراقب و دید بینا به حقیقت آن پی نمی برد.

## دریای بی ساحل

دریا بی ساحل و من شگفت زده،

ساحل بی دریا و من سرگشته؛  
پگاه روشن و بی تاریکی،  
مکان هم بی مکان بود،  
جاهل و فاضل آن را می شناخت؛  
گنبد مینا بر فراز زمین،  
با دورانی به دورش، که از آن مفر نبود؛  
سر زمینی بارور، طاقی بی پایه و ضربی بر فراز آن  
خبر از مکان هم نبود، سرّی پنهان...  
چرا که سرّی را می جستیم دگرگون ناپذیر؛  
پرسید: آیا فریفته اندیشه ای؟  
- گفتم: «ناتوانم»؛  
ازین روی رایزنی می کنم؛ گفتم: تا زنده ای شکبیا باش.  
به راستی، اگر اندیشه ها پای گیرند،  
نیمسوزها در زهنم، شعله ور،  
همه چیز چنان به آتش کشیده خواهد شد،  
که ماندش هرگز دیده نشده باشد!»  
گفت: «کسی که گل نچیند،  
کسی که خود را با ادب و نزاکت تکریم کند، و «آزاده» بنامد،  
«کسی که فریفته زیبایی است و در خلوتش، خواستگار وی باشد،  
از صداق گران هراس ندارد!»  
پس صداقش را پرداختم، نکاحش کردم.  
تمام شب تا پگاه - جز خود را نیافتم -  
دردانه ای را تزویج کردم -  
بگذار بر دیگران نیز آشکار باشد:  
افزوده شد به اندازه نور افتاب،  
پرتو ماه نو و درخشش ستارگان؛  
آن چنان که بر افزود، زمانی که نکوهیده است - نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)  
فرمود:  
«پروردگارتان زمان است.»